t.me/DaneshSad

بیت بیستم: ایثار و از خودگذشتگی در راه عشق

۳-بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

عشق بازی، کار بیکاران بود　　عاقلش با کار بیکاران چه کار؟　　نعمت الله ولی

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق　　روز اول، رنگ این ویرانه،ویران ریختند　　بیدل

پدر مجنون ابتدا عشق را کاری عبث و بیهوده می پنداشت و در پی درمان فرزند بود. اما وقتی نیرو و قدرت عشق را دید که چگونه وجود مجنون را تسخیر کرده، دریافت که این درد، درمان پذیر نیست .

٤-مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش　　بگذار که دل حل بکند مسئله ها را　　محمدعلی بهمنی

خویشاوندان مجنون بی خبر از ماهیت عشق سعی داشتند با تدبیر و چاره اندیشی مشکل عاشق شدن مجنون را حل کنند اما شاعر این بیت معتقد است که عقل و عشق دو مسیر جداگانه اند و تنها دل است که از حال و هوای عشق آگاه است و می تواند مشکل را حل کند.

گنج حکمت: مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت.سری گفت: وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنانکه یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.
تذکره الاولیا -عطار

قلمرو زبانی: لکام: کوهی در سرزمین شام / پیر: مرشد / بس کاری نباشد: کار مهمی نیست. ابوالحسن سَرِیّ بن المغَلّسی السَقَطی (وفات ۲۱۳قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا سقط فروشی (در اصطلاح بازاریان؛ بار سقط چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) می کرد.وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و دائی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود.

قلمرو فکری: مردی از کوه «لُکام» به دیدار «سَری سَقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر که در کوه لُکام زندگی می کند، برایت سلام فرستاده» سَری گفت: «اینکه کسی در کوه و خلوت زندگی کند، کار دشواری نیست؛ مرد واقعی کسی است که در شلوغی بازار و میان مردم باشد، اما حتی لحظه‌ای از یاد خدا غافل نشود.»

درس هفتم: باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت «إنّی خالقٌ بشراً مِن طین» خانه آب و گل آدم من می سازم. جمعی را مُشتبه شد گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای»؟ گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد». پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک جبرئیل را گفت: «ای جبرئیل چه می کنی»؟ گفت: «تو را

t.me/DaneshSad

به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند». خاک سوگند برداد به عزّت و ذوالجلالی حق مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیار کردم که قرب را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: اصناف: جمعِ صنف، انواع، گونه ها، گروه‌ها / وسایط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند. / مشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن / تعبیه: قرار دادن، جاسازی کردن/ برکار کرد: استفاده کرد. / تعبیه خواهم کرد: آماده خواهم کرد./حضرت:آستانه، درگاه/ خلیفت: جانشین، خلیفه/ ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیک شدن،هم جواری / بُعد: دوری

نکات دستوری:

س۱: وسایط گوناگون: مفعول / چون کار به خلقت....: کار: نهاد

س۲: خانه: مفعول/ آب و گل: مضاف‌الیه/ آدم: مضاف‌الیه/ جمعی را مشتبه شد:← (را: حرف اضافه در معنای «برای» ، جمعی: متمم، مشتبه شد: فعل)/ نه همه تو ساخته ای؟← (همه: مفعول، نه: قید نفی، تو: نهاد) / اینجا: قید/ است: غیر اسنادی

س۳: خودی: متمم/ خود: مضاف‌الیه/ گنج: مفعول/ تعبیه خواهم کرد: فعل/ جبرئیل را بفرمود: «را» حرف اضافه در معنای «به»

س۵: خلیفتی: مفعول/ می آفرینند: بیافریند (مضارع التزامی)/ خاک: نهاد/ سوگند برداد: فعل/ طاقت قرب: مفعول

س۶: نهایت بُعد: مفعول/ اختیار کردم : فعل مرکب / قرب را خطر: را نشانه فک اضافه (خطر قرب) / بسیار: مسند

قلمرو ادبی: «انی خالقٌ بَشَراً من طینٍ»: آرایه تضمین/ خانه آدم: استعاره از جسم/ گنج معرفت: تشبیه/ یک مشت: مقداری/ سوگند دادن خاک: تشخیص و استعاره / ندارم و نیارم: جناس

قلمرو فکری: خداوند متعال آن زمان که انواع موجودات را می‌آفرید، برای آفرینش هر یک، از وسیله‌های گوناگونی استفاده کرد. وقتی زمان آفرینش آدم رسید، گفت: «من بشری از گِل می آفرینم» جسم آدم را من می‌سازم؛ عده‌ای به اشتباه افتادند. گفتند:«مگر همه را تو نساخته ای»؟ خداوند فرمود:«خلقت آدم ویژگیِ خاصی دارد که باعث شده آن را بی‌هیچ واسطه‌ای بسازم». قصد دارم گنج معرفت و شناخت را در وجود او قرار بدهم. پس خداوند به جبرئیل دستور داد که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل رفت؛ خواست که یک مشت خاک از روی زمین بردارد. خاک گفت:«ای جبرئیل چه می کنی»؟ جبرئیل گفت:«تو را به نزد خدا می برم تا از تو جانشینی بیافریند». خاک جبرئیل را سوگند داد که به عظمت و بزرگواری خداوند، مرا نَبَر؛ زیرا، من طاقت نزدیکی به خداوند را ندارم. من نهایتِ دوری را برگزیده‌ام چون می‌دانم در نزدیکی به حق، خطراتِ بسیاری است.

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت. گفت خداوندا، تو داناتری خاک تن درنمی‌دهد. میکائیل را بفرمود: «تو برو ؛» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت همچنین سوگند برداد؛ برگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و اجبار برگیر و بیاور

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: رغبت: میل و اراده، خواست / طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

نکات دستوری:

س۱: خداوندا: منادا/ بعد از منادا فعل به قرینه معنایی حذف شده است./ تو داناتری ← تو: نهاد، دانا: مسند/ «ی»: مخفف

t.me/DaneshSad

فعل اسنادی / میکائیل را بفرمود: «را» حرف اضافه در معنی « به» .

س۲: «میکائیل را بفرمود.» و «عزرائیل را بفرمود». «را»: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: تن دردادن: کنایه از پذیرفتن/ خاک تن در نمی دهد: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: جبرئیل وقتی ذکر سوگند را شنید به درگاه حق بازگشت و گفت:«خداوندا، تو داناتری و می‌دانی که چه روی داده است، خاک راضی نمی‌شود و قبول نمی کند که بیاید». خداوند به میکائیل دستور داد:«تو برو». میکائیل رفت و خاک او را نیز همان‌گونه سوگند داد. خداوند به اسرافیل دستور داد: تو برو. اسرافیل رفت؛ و خاک او را نیز همان‌گونه سوگند داد؛ اسرافیل بازگشت. خداوند بلندمرتبه به عزرائیل دستور داد:«تو برو؛ اگر خاک، با میل و ارادهٔ خود نمی‌آید،او را به‌زور و اجبار بگیر و بیاور»!

عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جملهٔ زمین برگرفت. آن خاک را میان مکه و طائف فروکرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: قبضه: یک مشت از هر چیزی / به قهر: به زور / جمله: همه / فروکردن: ریختن، نهادن

نکات دستوری: حالی: قید / دواسبه: قید

قلمرو ادبی: دو اسبه: کنایه از باشتاب / عشق حالی دو اسبه می‌آمد: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: عزرائیل آمد و با خشم یک مشت خاک از روی زمین برگرفت و آورد. آن خاک را بین مکه و طائف ریخت. در این زمان عشق باشتاب می‌آمد.

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیّر بماند که آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را به حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذّلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی، چندین ناز می‌کند و با این همه، حضرت غنا دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: جملگی: همه/ اعزاز: بزرگداشت، گرامی‌داشت/ مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت / حضرت: درگاه، آستانه /کبریایی: منسوب به کبریا؛ حضرت کبریایی: خداوند تعالی / غنا: بی نیازی، توانگری

نکات دستوری:

س۱: جملگی (همه): صفت مبهم/ نوع «را» در عبارت: «جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشتِ تعجب..» فکّ اضافه است: انگشتِ تعجبِ ملایکه.../ آیا این چه سرّ است ← (آیا: قید پرسش، این: نهاد، چه سر: مسند، است: فعل اسنادی)

س۳: در میان ننهد: فعل

قلمرو ادبی: انگشت در دندان ماندن: کنایه از متعجب شدن / حضرت: مجاز از خداوند / خاک ناز می‌کند: تشخیص و استعاره / مذلت، عزّت: تضاد /در میان نهادن: کنایه از مطرح کردن

قلمرو فکری: همهٔ فرشتگان درآن حالت، متحیّر و متعجّب شدند که این چه رازی است که خاکِ پَست را این‌گونه با احترام فرا می‌خوانند و خاک، در نهایت پَستی و خواری در برابر خداوند ناز می‌کند، و با وجود این، خداوندِ بی نیاز، دیگری را جایگزین آن نکرد و این راز با کسی در میان ننهاد.

الطاف الویّت و حکمت ربوبیّت به سرّ ملایکه فرو می گفت: «إنّی أعلم ما لا تعلمون». شما چه دانید ما را با این مشتی خاک چه کارها از ازل تا ابد

t.me/DaneshSad

درپیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: الوهیت: خدایی، خداوندی / ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری / ازل: گذشته بسیار دور و بی آغاز / ابد: آینده بسیار دور و بی پایان

نکات دستوری:

س ۱: الطاف: نهاد / الوهیت: مضاف‌الیه / و: حرف عطف / حکمت: معطوف به نهاد / ربوبیت: مضاف‌الیه / ما را با این ...: «را» به معنی حرف اضافه «برای». / دانید: مضارع اخباری (می دانید)

س۲: پیش : متمم / است: غیر اسنادی (وجود دارد) / معذور: مسند / ید در « معذورید»: مخفف فعل اسنادی / شما را سر و کار: «را» فک اضافه (سر و کارِ شما) / سر و کار: نهاد / با عشق : گروه متممی در نقش مسند

قلمرو ادبی: «إنّی أعلم ما لا تَعلمون»: آرایه تضمین / ازل، ابد: تضاد

قلمرو فکری: لطف الهی و حکمت خداوندی به باطن و قلب فرشتگان می گفت:«من چیزی می دانم که شما نمی دانید.» شما نمی‌دانید که ما با این یک مشتْ خاک، از ازل تا ابد چه کارهایی داریم. البته معذورید؛ زیرا با عشق سر و کار نداشته‌اید.

روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم تا شما در این آینه، نقش‌های بوقلمون ببینید. اوّل نقش آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

قلمرو زبانی: نکات دستوری: روزک: چند روزِ اندک (ک تقلیل) / چند: صفت مبهم / صبر کنید: فعل / دست کاری قدرت بنمایم: فعل مرکب (دخل و تصرف کردن) / اول نقش،آن باشد:← (اول نقش: مسند، آن: نهاد، باشد: فعل اسنادی) / همه را سجده او باید کرد← طبق دستورتاریخی ترتیب نقش‌ها به این صورت است ← «بر همه، سجده کردن او باید. (لازم است)»: («را» حرف اضافه «بر» / همه: متمم / سجده کردن: نهاد / او : مضاف‌الیه / باید: فعل)

(برخی همکاران «را» در این جمله را، « رای نهادی» می دانند.)

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از جسم انسان / آینه: استعاره از وجود انسان / نقش های بوقلمون: تشبیه / دست کاری کردن: تصرف کردن در چیزی

قلمرو فکری: چند روزی صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک از روی قدرت، تصرّف و دست‌کاری کنم، تا شما جلوه های گوناگونی در آفرینش این جسم انسان ببینید. اولین جلوه، آن است که بر همه لازم است که سجده او کنند.

پس از ابر کرم باران محبّت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گل از گِل دل کرد. عشق نتیجه محبت حق است.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: ید: دست / دل کرد: دل ساخت

نکات دستوری: پس: قید / [نهاد محذوف: خدا] / از: حرف اضافه / ابر: متمم / کرَم: مضاف‌الیه / باران: مفعول / محبّت: مضاف‌الیه / بر: حرف اضافه / خاک: متمم / آدم: مضاف‌الیه / بارید (بارانند): فعل / و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز / خاک: مفعول / گِل : مسند / کرد: فعل اسنادی / و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز / به: حرف اضافه / ید: متمم / قدرت: مضاف‌الیه / در: حرف اضافه / گِل: متمم / از: حرف اضافه / گِل: متمم / دل: مفعول / کرد (ساخت): فعل اسنادی / عشق: نهاد / نتیجه: مسند / محبت: مضاف‌الیه / حق: مضاف‌الیه / است: فعل اسنادی

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی: ابرکَرَم: اضافه تشبیهی/ باران محبّت: اضافه تشبیهی/ خاک آدم: مجاز از جسم آدم / گِل، دل: جناس

قلمرو فکری: پس خداوند از ابر کرَم و بخشش خود، باران عشق و محبّت بر خاک آدم بارید و خاک را تبدیل به گِل کرد و با دست قدرت خویش، در آن گِل دلی از گِل آفرید. عشق نتیجهٔ محبت و لطف خداست.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: فتنه: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق

نکات دستوری: از: حرف اضافه/ شبنم: متمم/ عشق: مضاف‌الیه/ خاک: نهاد/ آدم: مضاف‌الیه/ گِل: مسند/ شد: فعل اسنادی/ صد: صفت شمارشی/ فتنه: نهاد/ و: واو عطف/ شور: معطوف به نهاد/ در: حرف اضافه/ جهان: متمم/ حاصل: مسند/ شد: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: شبنم عشق: اضافه تشبیهی / صد: نماد کثرت/ مصراع اول: تلمیح به آیه: «إنّی خالِقٌ بَشَراً مِن طینٍ (بخشی از آیه ۲۲ سوره ص) واج‌آرایی «ش» و «آ»

قلمرو فکری: در آغاز آفرینش، سرشت انسان با عشق آمیخته شد و این همه آشوب و شور عاشقانه از آن عشق ازلی پدید آمد .

سرشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: نشتر: وسیله فلزی نوک تیز

نکات دستوری: سر: مفعول/ نشتر: مضاف‌الیه/ عشق: مضاف‌الیه/ بر: حرف اضافه/ رگ: متمم/ روح: مضاف‌الیه/ زدند: فعل / یک: صفت شمارشی/ قطره: نهاد/ فرو چکید: فعل پیشوندی/ و: حرف ربط هم‌پایه ساز/ نام: نهاد/ش: مضاف‌الیه/ دل: مسند/ شد: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: رگ روح: اضافه استعاری/ نشتر عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: عشق را همچون نیشتری بر رگ روح آدم زدند و آن را شکافتند. در نتیجه، یک قطره خون از آن فروچکید و آن قطره خون را «دل» نامیدند. (دل، نتیجهٔ آمیزش و پیوند عشق با روح است.)

جمله در آن حالت متعجّب وار می‌نگریستند که حضرت جلّت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می‌کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می‌کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می‌داد و حکمت با ملایکه می‌گفت: شما در گِل منگرید در دل نگرید.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: جلّت: بزرگ است؛ حضرت جلّت: خداوند، باری تعالی / تعبیه: جاسازی کردن، قراردادن / عنایت: توجه، لطف، احسان / جمله: همه

نکات دستوری:

س۱: جمله (همه): نهاد / متجب وار: قید/تصرف می کرد: فعل/ آب و گل: متمم/چهل شباروز: قید

س۲: دلی: مفعول/ تعبیه می کرد: فعل / نظر: متمم/ پرورش می‌داد: فعل/ نگرید: (نگاه کنید): فعل

قلمرو ادبی: حضرت: مجاز از خداوند / منگرید: کنایه از توجه نکنید./ آب و گِل: مجاز از جسم انسان/ گِل ، دل: جناس

قلمرو فکری: همهٔ موجودات عالم بالا در آن حالت با شگفتی می نگریستند و خداوند بزرگ با قدرت خویش، در آب و گِل آدم چهل شبانه‌روز دست‌کاری و تصرّف می‌کرد. در هر ذره ای از وجود انسان دلی قرار می داد و آن دل را با

t.me/DaneshSad

لطف و محبت پرورش می‌داد و به فرشته‌ها می گفت: شما به وجود جسمانی آدم که از گِل آفریده شده، نگاه نکنید؛ بلکه به دلی که در این گِل قرار دارد، نگاه کنید.

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: گماردن: مشغول کردن

نکات دستوری: گر: حرف ربط وابسته‌ساز/ من: نهاد (مرجع ضمیر: خداوند)/ به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / نظر بگمارم: فعل مرکب/ از: حرف اضافه/ سنگ: متمم/ دلی: مفعول/ سوخته: صفت مفعولی/ بیرون آرم: فعل مرکب

قلمرو ادبی: سنگ: نماد سرسختی/ دلی سوخته: کنایه از دلِ عاشق/ واژه‌آرایی: تکرار واژه «سنگ»/ واج‌آرایی «ر» و «ب» در مصراع اول

قلمرو فکری: اگر من به سنگ توجه کنم، از آن سنگ، دلی عاشق می سازم.

اینجا عشق معکوس گردد. اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

قلمرو زبانی: نکات دستوری: اینجا: قید/ عشق: نهاد/ معکوس: مسند/ گردد (می گردد): مضارع اخباری– اسنادی / خواهد (بخواهد): مضارع التزامی/ بگریزد: مضارع التزامی / او به هزار دست در دامنش آویزد← (او: نهاد، هزار: صفت شمارشی، دست: متمم /«ش» در دامنش: مضاف‌الیه (در دامن او) / در دامن آویزد: فعل مرکب (متوسل شود) /آن چه بود← آن: نهاد/ چه: مسند/ بود: فعل اسنادی/ این چیست؟ ←(این: نهاد، چه: مسند، است: فعل اسنادی)/ درمی آویزی: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی: هزار دست: کنایه از با همهٔ توان / دست در دامن کسی آویختن: کنایه از توسل به او / بگریزد، آویزد: سجع

قلمرو فکری: اینجا رابطه عشق برعکس می‌شود. اگر معشوق بخواهد که از او بگریزد، عاشق با همه وجود به او متوسل می‌شود و او را به دست می آورد. [ای خاک] آن چیست که ابتدا می گریختی و این چیست که امروز متوسل می شوی؟

آن روز گِل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، درمی آویزم.

قلمرو زبانی:

نکات دستوری: آن روز: قید/ گِل: مسند/ همه (سراسر): قید

قلمرو ادبی: دل، گِل: جناس / همه دل شدن: کنایه از عاشق

قلمرو فکری: آن زمان که می گریختم فقط جسم بودم، اما امروز که همه وجودم تحت الشعاع نورانیّت دل است، عاشقانه به حق روی آورده‌ام.

همچنین هر لحظه از خزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه می کردند تا هر چه از نفایس در خزاین غیب بود در آب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت به دل رسید، گل آدم را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پروردند.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: خزاین: ج خزینه، گنجینه‌ها / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمعِ نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها / دفین کردن: دفن کردن

t.me/DaneshSad

نکات دستوری:

س ۱: همچنین – هر لحظه : قید / گوهر: مفعول / تعبیه می کردند: فعل مرکب / تا (تا اینکه): حرف ربط وابسته‌ساز/ هرچه: نهاد/ بود: وجود داشت- غیراسنادی/ دفین کردند: فعل

س۲: نوبت: نهاد/ در جملات پایانی، نهاد به قرینه معنایی و مفعول به قرینه لفظی حذف شده است: [آنها: نهادِ محذوف] [گل آدم: مفعولِ محذوف] به آب حیات ابدی سرشتند و [آنها: نهاد محذوف] [گِل آدم : مفعول محذوف] به آفتاب نظر بپروردند.

قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند/ آب و گِل: مجاز از جسم/ آفتاب نظر: اضافه تشبیهی/ خزاین غیب: اضافه تشبیهی/ به آفتاب نظر پروردند: کنایه از با توجه و عنایت ویژه ای انسان را پرورش دادند.

قلمرو فکری: همچنین هر لحظه از گنجینه‌های غیب خداوند، استعدادی در ذات انسان قرار می‌دادند، تااینکه هرچه استعداد و توانایی است در ذات و جسم انسان قرار دادند. چون نوبت به ساختِ دل رسید، برای ساخت دل از بهشت گِل آوردند و با زندگی جاوید آن را ساختند و با لطف و توجّه، آن را پرورش دادند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الاّ حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: حضرت: آستانه، پیشگاه/ خازن: نگهبان /الا: مگر

نکات دستوری: گوهری: نهاد/ بود: وجود داشت – غیراسنادی/ پنهان داشته بودند: فعل/ هیچ: صفت مبهم/ خزانه: نهاد/ لایق: مسند/ « را» در جمله «آن را هیچ خزانه لایق نیست»: فک اضافه است: (لایقِ آن)/ در جمله آخر، مسند و فعل به قرینه لفظی حذف شده است: ...حضرت ما یا دل آدم [لایق است.]

قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از عشق/ خازنان: کنایه از فرشتگان

قلمرو فکری: وقتی کار دل به کمال رسید، گوهری در خزانهٔ غیب وجود داشت که خداوند آن را از فرشتگان پنهان داشته و خزانه‌داری آن را خود به عهده گرفته بود. فرمود که هیچ خزانه‌ای جز درگاه ما یا دل آدم، شایستهٔ آن گوهر نیست.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و به خزانه داری آن جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: تعبیه کردن: جاسازی، قراردادن / ملکوت: عالم غیب، جهان بالا / محبت: عشق/ استحقاق: سزاواری، شایستگی

نکات دستوری: آن: نهاد/ چه: مسند/ بود: فعل اسنادی/ گوهر: مسند/ محبت: مضاف‌الیه/ صدف: متمم/ امانت: مضاف‌الیه/ معرفت: مضاف‌الیه/ تعبیه کرده بودند: فعل مرکب/ مُلک: متمم/ ملکوت: معطوف به متمم/ عرضه داشته [بودند]: حذف فعل کمکی به قرینه لفظی/ هیچ کس: نهاد/ استحقاق: مفعول/ خزانگی: مضاف‌الیه/ خزانه‌داری: معطوف به مضاف‌الیه /آن گوهر نیافته [بود] :حذف فعل کمکی به قرینه لفظی/ «را» در جمله «خزانگی آن را دل آدم لایق بود»: فک اضافه (لایقِ خزانگی آن)/ دل آدم: نهاد/ لایق خزانگی آن: گروه مسندی/ آفتاب: متمم / نظر: مضاف‌الیه/ جان: نهاد/ آدم: مضاف الیه/ شایسته: مسند/ مرجع ضمیر «آن» در متن: گوهر محبت

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی: گوهر محبت: اضافه تشبیهی/ صدف امانت: اضافه تشبیهی / مُلک و ملکوت: اشتقاق، مجازاً همه آفرینش/ گوهر دوم: استعاره از عشق/ آفتاب نظر: اضافه تشبیهی / تلمیح به آیه شریفه:«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانه عَلیَ السَّمَاوَات...»

قلمرو فکری: آن گوهر چه بود؟ گوهر عشق و محبت بود که آن را در صدفِ امانتِ معرفت قرار داده و بر مُلک و ملکوت (ظاهر و باطن جهان) عرضه کرده بودند اما هیچ کس شایستگی نگهبانی و خزانه داری آن گوهر را نیافت. دلِ آدم شایسته نگهبانی آن بود و برای خزانه داری آن، جان آدم شایسته این کار بود.

ملایکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یک به یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند «آیا این چه نقش عجیبی است که می‌نگارند»؟ آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم. باشید تا من سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم».

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: مقرّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است. / نگاشتن: نقاشی کردن / باشید: صبر کنید.

نکات دستوری:

س۱: ملایکه: نهاد/ هیچ کس: قید/ یک به یک: قید/ «آیا این چه نقش عجیبی است.» ← (آیا: قید پرسش، این: نهاد، چه نقش عجیب: گروه مسندی، است: فعل اسنادی)

س۲: آهسته: قید/ باشید: فعل اسنادی که مسند آن حذف شده است: [صبور باشید] /از خواب سر بردارم: فعل مرکب (بیدار شوم.)

قلمرو ادبی: زیر لب: کنایه از آهسته و آرام / سر از خواب برداشتن: کنایه از بیدار شدن- در اینجا منظور زندگی یافتن است. / تلمیح به آیه شریفه: «وعَلَّمَ آدمَ الاسَماء کُلهَّا».

قلمرو فکری: فرشتگان مُقرّبِ درگاه، هیچ کدام آدم را نمی شناختند. یکی یکی به جسم آدم نگاه می کردند و می گفتند: «این چه موجود عجیبی است که خداوند آفریده است».آدم آهسته با خود می گفت: «اگر شما (فرشته‌ها) من را نمی‌شناسید، من همه شما را می شناسم. صبر کنید تا من نام شما را یکی یکی بگویم».

هر چند که ملایکه در او نظر می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلبیس یک باری گرد او طواف می‌کرد. چون ابلیس گرد جمله قالب آدم برآمد. هرچیزی را که بدید دانست که چیست؛ اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند کوشید که راهی یابد تا در درون دل در رود هیچ راه نیافت.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حیله و مکر به کار بردن، نیرنگ سازی / طواف کردن: گشتن پیرامون چیزی/ بر مثال: همانند / در رَوَد: داخل شود./ کوشک: قصر، کاخ

نکات دستوری:

س۱: نظر می کردند: فعل مرکب/ این: نهاد / چه مجموعه: گروه مسندی/ یک بار: قید/ [در] گرد: متمم/ طواف می کرد: فعل مرکب

س۲: برمثال: حرف اضافه/ کوشک: متمم/ هرچند: قید/ راه: مفعول

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی: دل را بر مثال کوشکی یافت: تشبیه

قلمرو فکری: هرچه فرشتگان در انسان نگاه می کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است. تا اینکه شیطانِ نیرنگ باز، یکبار به دورِ آدم می گردید. پس وقتی گردِ همه جسم آدم گشت، هر چیزی را که دید، دانست که چیست. اما وقتی به دل رسید، دل را همانند قصری یافت. شیطان هر چه تلاش کرد که وارد این قصر شود، هیچ راهی نیافت.

ابلیس با خود گفت هرچه دیدم سهل بود؛ کار مشکل این جاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد، ازین شخص ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب سروکاری باشد یا تعبیه‌ای دارد درین موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رد به رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: تعبیه: جاسازی / بار ندادند: اجازه حضور

نکات دستوری:

س ۱: ابلیس: نهاد/ هرچه: مفعول/ سهل: مسند/ این جا: نهاد/ کار مشکل: مسند/ اگر ما را: «را» حرف اضافه (برای ما) / وقتی: قید/ آفتی: نهاد/ از این موضع تواند بود← می تواند از این موضع باشد: از این موضع: گروه متممی در نقش مسند

س ۲: اگر حق تعالی را ... : «را» فک اضافه است. (اگر سروکارِ حق تعالی. ..) / تعبیه: مفعول

س۳: بارندادند: فعل/ دست به رویش باز نهادند: فعل مرکب (ممانعت کردند)/ مردود: مسند/ همه: صفت مضاف‌الیه/ جهان: مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: سر وکاری داشتن:کنایه از ارتباط داشتن / هزار: نماد کثرت/ درِ دل: اضافه استعاری/ جهان: مجاز از مردم

قلمرو فکری: شیطان با خود گفت:«هر چه دیدم ساده بود؛ مشکلِ کار این جاست. اگر زمانی به ما از این شخص آسیبی برسد، از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند متعال با این جسم سر و کاری داشته باشد یا بخواهد چیزی در آن قرار دهد، در این جایگاه (دل) قرار خواهد داد». با اندیشه‌های فراوان و ناامید از دل بازگشت. چون به شیطان اجازه‌ی ورود به دل آدم ندادند، نزد همه جهانیان مردود و مطرود شد.

کارگاه متن پژوهشی درس، مقتم

قلمرو زبانی

۱–معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه

میل و اراده ، خواست **مقام و جایگاه**

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست در حضرت کریم،تمنا چه حاجت است؟ حافظ

درگاه، آستانه ، پیشگاه

نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلتِ خواست سعدی

خواری، فرومایگی

t.me/DaneshSad

۲ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجّه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـُم) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظرهٔ دیدنی

- از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین (صفت بیانی و مضاف‌الیه) نمونه‌ای بیابید.

➢ **مضاف‌الیه: باران محبت** ➢ **صفت بیانی: دلی سوخته**

۳–در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

➢ **ابلیس با خود گفت: ←(جمله هسته) [که] ← (پیوند وابسته‌ساز) هرچه دیدم، سهل بود.← (جمله وابسته)**

➢ **اگر←(پیوند وابسته‌ساز) ما را آفتی رسد از این شخص←(جمله وابسته) از این موضع تواند بود.←(جمله هسته)**

➢ **اگر←(پیوندوابسته‌ساز) حق تعالی را با این قالب،سر و کاری خواهد بود←(جمله وابسته) در این موضع تواند بود.← (جمله هسته)**

➢ **چون←(پیوند وابسته‌ساز) در دل آدم بار ندادند← (جمله وابسته)مردود همه جهان گشت.← (جمله هسته)**

قلمرو ادبی

۱–عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.

پس، از ابرکرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت درگل از گل، دل کرد.

➢ **ابرکَرَم: اضافه تشبیهی/باران محبّت: اضافه تشبیهی / گِل، دل: جناس- سجع / ابر، باران، بارید:مراعات نظیر**

۲–در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

➢ **رگ روح : اضافه استعاری (روح به انسان تشبیه شده است. ولی مشبه‌به (انسان) حذف شده و جزئی از آن (رگ) در این ترکیب اضافی آمده است.)**

۳–برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

نپذیرفتن : «.....**تن در ندادن**.....»

متوسل شدن: «.....**در دامن آویختن**.....»

با شتاب و سرعت: «.....**دو اسبه آمدن**.....»

قلمرو فکری

۱–در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف)شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.

➢ **وجود آدم (آفرینش انسان)**

ب) هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود.

➢ **عشق**

t.me/DaneshSad

پ) از حکمت ربوبیت به سِرّ ملایکه فرو می‌گفت.

➢ **باطن، ضمیر**

۲–هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی

➢ **اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟**

ـ آن روز گل بودم، میگریِ ختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

نیست جانش محرم اسرار عشق هرکه را در جان، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی

➢ **معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است**

تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی

➢ **حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گِل منگرید، در دل نگرید.»**

۳– دربارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و علم آدم الاسماء کلها. (همه نام ها را به آدم آموخت.) «سورهٔ بقره،آیه ۳۱»

ب) إنّا عرضنا الْأَمانه علَی السماوات و الْأرض و الْجبال فَأبین أن یحملْنها و أشفقن منها و حملها الْإنسان إنه کان ظلوما جهولا. «سورهٔ احزاب، آیه۷۲»

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

➢ **توضیح :**

آیات و متن مشترکاً به مقام والای انسان و مسئولیت او در برابر معرفت و امانت الهی اشاره دارند. آیه ۳۱ بقره به ظرفیت انسان برای دریافت معرفت (علم اسما) تأکید دارد و آیه ۷۲ احزاب به پذیرش امانت عظیم الهی (عشق) توسط انسان اشاره می‌کند. متن نیز با زبانی عرفانی، این امانت را به‌عنوان گوهر محبت و معرفت تفسیر کرده و دل آدم را تنها خزانه شایسته آن می‌داند.

شعرخوانی: آفتاب حُسن

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که: زیرا

قلمرو ادبی: باغ، گلستان: استعاره از چهره یار/ لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن/ قند: استعاره از خنده و سخن شیرین

قلمرو فکری: چهره‌ات را نشان بده که آرزوی دیدن باغ و گلستان را دارم. سخن بگوی زیرا آرزوی شنیدن سخنان شیرین را دارم. *(مفهوم: اشتیاق شدید به دیدار یار و بهره‌مندی از سخنان شیرین او)*

ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی: آفتاب حسن: تشبیه/ ابر: استعاره از حجاب / ای آفتاب حسن: استعاره از یار (شمس تبریزی) / دم: مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن.

قلمرو فکری: ای آفتاب خوبی ها! (شمس تبریزی) لحظه ای از پشت ابر بیرون بیا و خود را نشان بده که آرزوی دیدن چهرهٔ تابان تو را دارم. *(مفهوم: اشتیاق به آشکار شدن و دیدار چهره درخشان یار)*

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

قلمرو زبانی: مرنجان: رنج نده

قلمرو ادبی: واج‌آرایی: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: تو با ناز و عشوه گفتی که بیشتر از این مرا رنج نده و برو، من آرزو دارم باز هم این سخن را از دهانت بشنوم. *(مفهوم: عشق و دلباختگی شدید عاشق به یار و اشتیاق به شنیدن سخن معشوق)*

زین همرهان سست‌عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی: سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

قلمرو ادبی: دلم گرفت: کنایه از ناراحت شدم/ شیرخدا و رستم دستان: نماد و استعاره از همراهان بااراده و قوی/ شیرخدا: استعاره از حضرت علی (ع) / سست عناصر: کنایه از بی اراد / واج‌آرایی: تکرار صامت «س»

قلمرو فکری: از این یاران ضعیف و ناتوان اندوهگین و ناراحتم. آرزوی دیدن بزرگانی چون شیرخدا ، امیرالمؤمنین علی (ع)، و رستم دستان را دارم.*(مفهوم: بیزاری از انسان‌های ضعیف و سست‌اراده و آرزوی همراهی با انسان‌های دلیر و توانمند)*

دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دی: دیروز/ دیو: اهریمن، شیطان / دد: حیوان وحشی

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از انسان پلید/ دد: استعاره از انسان پست/ بیت تلمیح دارد به زندگی دیوژن یا دیو جانس؛ فیلسوف یونانی که پابرهنه و ملبس به ردایی (که از زندگی دنیایی تنها دارایی‌اش بود) زندگی ساده‌ای را می‌جست و چنان بی‌قید و نسبت به تعلقات دنیوی بی‌تفاوت بود که آزادانه، در خمره ای می‌زیست. نقل است که یک روزی او را دیدند که با فانوس روشن می گردید، سبب را پرسیدند، گفت:«انسان می جویم».

قلمرو فکری: دیروز شیخ (دیوژن حکیم) در اطراف شهر می‌گشت و می‌گفت: «از انسان‌های دیوصفت آزرده‌ام و ملاقات با انسان کامل را آرزومندم». *(مفهوم: بیزاری از انسان‌های پست و پلید و جست‌وجوی انسان واقعی و شایسته)*

گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

قلمرو ادبی: واج‌آرایی: تکرار صامت «ت»

قلمرو فکری: گفتند: جستجو کرده‌ایم و نیافتیم. گفت: آن کسی (انسان کامل) را می طلبم که یافته نمی‌شود.

(مفهوم: جست‌وجوی حقیقت و انسان کامل و آرزوی رسیدن به مطلوبی نادر و دست‌نیافتنی)

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن

قلمرو ادبی: مصرع اول تلمیح دارد به آیه شریفه: «لا تدرک الابصار و هو یدرک الابصار؛ چشم‌ها او را در نمی‌یابد ولی او چشم‌ها را در می‌یابد»./ آشکارِ پنهان: متناقض نما/ «دیده» دوم در مصرع اول ← ایهام: ۱-چشم ۲-آنچه دیده می‌شود/ پنهان و آشکار: تضاد

قلمرو فکری: در حالی که همهٔ چشم ها و بینش‌ها از خداست، اما از دیدِ همه پنهان است. من همان کسی را آرزو دارم که هنرش آشکار و خودش پنهان است.*(مفهوم: اشتیاق به شناخت و دیدار خداوندِ پنهان از چشم‌ها و آشکار در آثار آفرینش)*

t.me/DaneshSad

درک و دریافت (شعر خوانی: آفتاب حسن)

۱- سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

این سه بیت، نمونه‌ای برجسته از ادبیات غنایی هستند که با تمرکز بر احساسات عاشقانه، شوق دیدار معشوق، و بیان رنج و لذت عشق، حال‌وهوای عاطفی و درونی شاعر را منتقل می‌کنند. تصویرسازی‌های بصری (مانند آفتاب، باغ، قند)، و استفاده از استعاره‌ها و تشبیهات، به بهترین وجه در خدمت بیان احساسات و عواطف قرار گرفته اند.

۲- دربارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

دنیای آرمانی شاعر در این غزل، فضایی است سرشار از عشق متعالی، زیبایی، و جست‌وجوی حقیقت الهی. معشوق، نماد کمال و حقیقت، محور این دنیاست که شاعر با شوق، رنج، و حسرت به سوی آن می‌رود.

درس هشتم: در کوی عاشقان «بررسی اشعار درس»

برویید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریزپا را

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: صنم: بت، معشوق زیبا / حریفان: همراهان و یاران / گریزپا: گریزان

نکات دستوری: برویید: فعل امر / ای: نشانه ندا/ حریفان: منادا/ فعل بعد از منادا به قرینه معنایی حذف شده است./ بِکشید: فعل امر / یار: مفعول / ما: مضاف‌الیه/ به: حرف اضافه/ من: متمم/ آورید: فعل امر / آخر: قید/ صنم: مفعول/گریز پا: صفت/ ترکیب وصفی: صنم گریزپا / ترکیب اضافی: یار ما

قلمرو ادبی: صنم: مجازاً معشوق زیبارو در اینجا استعاره از یار (شمس تبریزی) / واج‌آرایی: تکرار صامت «ر»

قلمرو فکری: ای یاران و همرهان، بروید و یاری را که از ما گریزان است (شمس تبریزی) بیاورید.

به ترانه های شیرین، به بهانه های زرّین بکِشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: شیرین: زیبا وگوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبارو / خوش لقا: زیبارو، خوش سیما

نکات دستوری: به: حرف اضافه/ ترانه ها: متمم/ شیرین: صفت/ به: حرف اضافه/ بهانه ها: متمم/ زرّین: صفت نسبی/ بکِشید: فعل امر/ سوی: حرف اضافه/ خانه: متمم/ مه: مفعول/خوب: صفت/ خوش لقا: صفت/ ترکیب‌های وصفی: ترانه‌های شیرین، بهانه‌های زرین، مه خوب ، مه خوش لقا

قلمرو ادبی: ترانه های شیرین – بهانه های زرین: حس‌آمیزی/ مَه: استعاره از شمس تبریزی

قلمرو فکری: بروید یارِ خوش سیمای ما را با سخنان شیرین و ترانه‌های خوش‌آهنگ، به خانه بازگردانید.

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: دمِ دگر: لحظه ای دیگر

نکات دستوری: اگر: حرف ربط وابسته‌ساز/ او: نهاد/ به: حرف اضافه/ وعده: متمم/ گوید (بگوید): مضارع التزامی/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ دَمی دگر: گروه قیدی/ بیایم (می آیم): مضارع اخباری/ همه: صفت مبهم/ وعده: نهاد/ مکر: مسند/ باشد: فعل اسنادی/ بفریبد (می فریبد): مضارع اخباری / او: نهاد/ شما: مفعول